

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

ترجمه اشراق خاوری

(۱۲)

تألیف جرجی زیدان

بجانب میدان عیاران روان شد شب از نیمه گذشته بود و عموم دکانها مقفل و منازل کلیه مسدود بود شبگردان در کوچه و بازار میگشتند و اگر ناشناخت و غریبی میدیدند او را دستگیر مینمودند ملفان سعدون لباسی که بر تن داشت بمنزله جواز عبور او محسوب میشد تا به جسر بغداد رسید و ناچار بایستی از جسر عبور کند و بطرف مغرب شهر روان شود تا بمیدان عیاران برسد شبگردان در دو طرف جسر ایستاده بودند و میدان عیاران که در محله حریره بود در آن طرف پل واقع شده بود ملفان از جسر عبور کرد و هیچیک متعرض حال او نکرد دیدند ملفان همانطور میرفت تا بغداد اصلی و شهر منصور رسید گرداگرد شهر منصور محلات پست و کوچه های تنگ بود در سر هر کوچه چراغی آویخته و شبگردان با سلاح آماده بمحافظت و دیده بانی اشتغال داشتند ملفان در باطن بیمناک بود که مبادا گرفتار تعرض و ممانعت آنان شود و هنوز چند قدم بانها فاصله داشت که فکری بخاطرش رسیده از همان دور یکی از عسسها که نسبتاً با او نزدیکتر بود فرمان کرد بیاجلو و مرا ببیدان عیاران برسان عسس چون دید که مردی با آواز خشن بوی امر میکند تا او ضمناً لباس او را که مخصوص اهل ذمه بود مشاهده کرد و ویرا یکن از مقربان خلیفه پنداشت و کمان کرد طیب یا منجم خلیفه است ناچار امر او را اطاعت کرده از جلو روان گردید و همیرفتند تا در محله حریره بینائی عالی رسیدند

در میدان جلو آن بنا دسته از عیاران بودند که کلاهی مخصوص بر سر داشتند کلاه مزبور از چوب خرما ساخته شده بود و لباسی شلوار مانند در تن داشتند چون ملفان را از دور دیدند که سواره میاید او را شناخته جلورفتند و بازوان وی را گرفته

از استر پیاده‌اش نمودند و گفتند رئیس هر ش تاحال منتظر بود و دمی پیش کاری مختصر برایش پیش آمد که برای انجام آن رفت ولی زود بر میگردد و بما سفارش فرمود که ملفان را در اطاق پذیرائی بریم تاوی بیاید ملفان پیاده شده و عیاران در مقابله می‌رفتند او هم بعضای خود تکیه میکرد و باوقار تمام راه می‌پیمود از دهلیزی گذشته بفضای وسیعی وارد و از آنجا بتالار بزرگی که چراغهای بسیار از سقفش آویخته و فرشهای گرانبها در آن گسترده بود وارد شدند عیاری یکی از صندلیها که در طرف راست درب ورود نهاده بودند دلالت کرد تا بنشینند سلمان نخستین مرتبه بود که در طالار عیاران ورود کرد باین همه ااث و اسباب و لوازم امکان اقدرها در وی مؤثر نشد چیزی که بسیار موجب تعجب و دهشت وی گردید انواع و اقسام اسلحه‌ها بود که بر دیوارهای طالار آویخته بود شمشیرها و کمانها و نیزه‌ها بعلاوه اقسام مختلفی فلاخن دیده میشد که از دیوار آویز شده بود. فلاخن‌ها برخی از چرم برخی از مو یا ابریشم بافته شده و پهلوی هر فلاختی کسه کوچکی که محتوی ریک‌های مخصوص فلاختی بود آویخته بودند کسه‌های مزبور نیز باشکال مختلف بودند در یک زاویه از طالار عصاهای بلندی بود که عیاران بوسیله آنها از نهرهای بزرگ و رودخانه‌ها می‌جستند در سر آن چوبها نردبانهای بسیار آویخته بود که در یکسر آنها قلاب بسته بودند و زمانیکه عیاران میخواستند بسام‌خانه در آیند یا از دیواری بالا روند بوسیله آن نردبانها این معنی انجام مییافت و آنها را در عرف عیاران آنروزی «سام تسلک» مینامیدند برخی آلات و ادوات نقط‌اندازی نیز دیده میشد که عیاران در موقع حاجت آنرا بنفت آلوده کرده بامنجنیق‌ها بطرف دشمن می‌افکندند در طالار مزبور فقط یک منجنیق کوچک بود که برای تیر افکندن و نقط‌اندازی بکار میرفت و منجنیق‌هایی که برای سنگ افکنی بکار میرفت غیر از اینها بود و بطور دیگر ساخته میشد در قسمتی از دیوار طالار مزبور شش برهای بزرگی آویخته بود و آنها چوبهائی بود که سر آنها را بمخهای آهنی کوبیده بودند و برخی نیز میخ طلا و قره داشت این سلاح مخصوص رؤسا و سایر

افراد از حمل و استعمال آن ممنوع بودند و برخی شش پرها هم بود که سراپا از آهن درست کرده بودند

در طاقچه‌های قسمت بالای دیوار طالار مزبور خشته‌های آهنین چیده بودند که در موقع لزوم عیاران با قوت تمام آنها را بطرف دشمن پرتاب مینمودند و ممکن بود بایستی از آنها چند تن را هلاک کنند. باری در اطراف طالار جمیع آنچه عیاران بدان محتاجند وجود داشت. از قبیل اسباب و آلات کشتار و شکستن و قهقنی و اقسام مختلفه ریسمان و دیگر چیزها که برای عیاران ضرورت تامه دارد:

فصل بیست و یکم - رئیس قشون

سلمان نیمساعت انتظار کشید و این مدت قلیل در نظرش بیش از چند ساعت بود افکار و خیالات گوناگون ویرا احاطه کرده و از چیزهایی که آنشب شنیده و اموری که دیده بود متعجب گشت غفلة صدای همیهمه از در طالار بلند شده سلمان دانست که هرش میاید پس خود را برای ملاقات وی حاضر ساخته و اندام و هیئت خویش را بیاراست، هرش با عجله بتالار وارد شده و جوانی نیکو صورت و خوش رفتار نیز همراه او بود جوان مزبور قبا و شلواری دربر و کلاه بر سر داشت خط بر رخسارش تازه دمیده و قول قاآنی. از غالیه بر آب باقیل کشیده. از رخسارش معلوم بود که از جمله غلامان زر خرید سفید پوست است جوان پس از ورود دم در ایستاد و هرش بطرف ملافان که با احترام وی قیام کرده بود شتافت و پس از تحیت گفت: بر خلاف انتظار دیر کردم و مافانرا معطل نمودم. زیرا حامد، و بجوان مزبور اشاره کرد. بارئیس قشون کاری دارد که برای انجام آن مرا واسطه کرده اینک اورا هم با خود آورده‌ام که بملاقات رئیس بروم، آیا تو هم حاضری بامایائی؟ سلمان گفت من بر حسب اشاره تو اینجا آمدم با آنکه شب از نیمه گذشته بود چون تو اصرار کردی کارهای خود را رها کرده و مطابق وعده که داده بودم اینک حاضر شدم، اگر میدانی همراهی من لزومی ندارد بر گردم و برای سخن او را هرش ناتمام گذاشت و گفت من بسیار می‌ایلم که تو را برئیس قشون معرفی کنم

اگرچه آخر شب است، بیابرویم، زود باش. آنکس بجوان که حامد نام داشت نگریسته گفت، من باملفان سعدون اینک برای ملاقات رئیس قشون میروم، و با سفارش میکنم تا تورا در جر که سپاهیان شاکریه پذیرد. اینکار از عیاری برای تو بهتر است سلمان سخن هرش را شنیده دانست که میخواهد جوان را در زمره شاکریان داخل کند و بدقت سراپای حامد را نگریسته او را جوانی یافت که باجمان چهره و صورت هوش و ذکاوت و افری توام دارد، اینطور قضایا آه درها غرابت نداشت زیرا بندگان زر خرید سفید پوست که از خارج بوسیله بنده فروشان بیغداد میامدند یا خود در بغداد تولد مییافتند جماعتی بودند که اغلب دارای جمال و صباحت بی منتها و ذکاوت و هوش بسیار بودند و عموماً یا در جر که سپاهیان و یا در جزو شاکریان و یا از جمله پاسبانان و قراولان مخصوص خلیفه محسوب میشدند. شاکریان غلامانی بودند که مراسلات را از قصر خلافت بصاحبان عنوان میرسانیدند، هرش دست سلمان را از روی محبت بدست گرفته و میخواست راجع باخبار تازه که مملقان از کتاب تجیم استخراج کرده سخنی گوید لکن تعجیل در این باب را صلاح ندیده برای موقت لب فرو بست، هر دو از تالار بیرون آمده سلمان باستر خود و هرش با سب خویش سوار شده براه افتادند و دوتن از عیاران را نیز ملازم خود ساختند. حامد جوان هم بر الاغی سوار شده از دنبال آنان میرفت و از کثرت احترام هرش نسبت باملفان علمی نهایتی متعجب بود، تمام آرزو و مقصد حامد آن بود که بهمت و مساعدت هرش خود را در سلک شاکریان در آرد اگرچه باطناً عیاری بیشتر مایل بود لکن بارأی هرش نمیتوانست مخالفت نماید زیرا در ظل تربیت و رافت وی پرورش یافته و جز او پدر و صاحب اختیار برای خود سراغ نداشت و چون از هرش محبت و مهربانی زیادی مشاهده کرده و میکرد از دل و جان و بر اطاعت مینمود چه هرش با حامد پدرانه رفتار مینمود بر خلاف اخلاق معمول عیاران آن جوان را بفضایل و فنون دانش تربیت میکرد گوئی مأموریتی نهانی از مافوق خود داشت که حامد را

با خلاق راقیه آشنا و بر موز علم و ذکا مزین و مطلع سازد، منزل رئیس قشون از میدان
 عیاران آنقدرها دور نبود و چیزی نگذشت که ملقان و هرش بقصر رسیده دم در بزرگ
 قصر پیاده شدند و در آنوقت دربان قصر که خواب بر آنها غلبه کرده بود و بچرت همی زدند
 چون صدای پای اسب شنیدند از جا جسته و چون هرش را دیدند بدون تحصیل اجازه
 از رئیس قشون ویرا بقصر داخل نمودند، ملقان سعدون هم تکیه بعضای خود نموده پهلو
 پهلوئی هرش میرفت، یکی از دربانان چراغی بدست گرفته جلو آنها راه می پیمود پرده دار
 باستقبال هرش شتافته دست دراز کرد و با هرش مصافحه نمود، هرش از وی پرسید رئیس
 هنوز اینجاست؟ بیدار است؟ پرده دار گفت آری در انتظار شماست، هیچ شبی تا اینوقت
 بیدار نماند زیرا پیری و کثرت عمر بایبنداری مایبند دارد، هرش جوابی نداده
 پیش رفت، پرده دار پرده را بلند کرده هرش و ملقان وارد شده و حامد با اشاره هرش
 در رواق منتظر ایستاد پرده دار بصدای بلند گفت، هرش بخدمت میاید، ملقان هم پس
 از آنکه کفش خود را بیرون اطاق از پای در آورد و عصا را بدیوار تکیه داد باوقار
 و هیبت ملقان تمام عیار وارد گردیده رئیس قشون ابن ماهان را دید
 که در صدر مجلس روی توشکی نشسته و در آنوقت هم نزد او هستند یکی از آن دو
 نفر بی نهایت نزدیک ابن ماهان نشسته گویی نمیخواست بلوی نجوی کند سلمان او را
 شناخت که همان سلام نام چابار است که خیر مرگ هر روز را آورده سلام سخن میگفت
 و ابن ماهان گردن کشیده بسنجان او را بدقت گوش میداد و آثار حیرت و دهشت از
 چشمانش ظاهر بود، آن شخص دیگر جوانی بود بیست و پنج ساله که جمالی کامل
 و لباسی گرانبها در برداشت رخسارش شاداب و گگون و شراره جوانی از چشمانش
 میدرخشید، اندامی متناسب و خوش داشت، دور کلاه خود عمامه زرتار بسته و چهار
 زانو نشسته بود و باهای خود را زیر دامن لباس خزن ترانهای خویش پنهان کرده و رواج
 معطره از وی در فضای اطاق منتشر بود، این جوان هم با کمال دقت بسنجان چابار گوش

میداد سلمان اورا نیز شناخت که پسر فضل بن الربیع وزیر خلیفه است ، هیچیک از حاضرین ملفان سعدون را نمیشناختند و فقط شرح علم و دانش اورا از هرش شنیده بودند ، ابن ماهان اگر چه بی نهایت پیر بود لکن مطامع و آمالش در همان درجه آغاز جوانی بلکه شدیدتر بود ، ریش بلند انبوهی داشت که با خنار نکین میساخت تا آذریبری را پوشد ، علائم کثرت سن و پیری در چهره اش آشکار و چین های بسیار در پیشانی اش پدیدار بود . با اینهمه تکبر و غرور در رفتار و گفتار و نشست و برخاستش مشهود و معلوم سبقت زمان خدمتش در درگاه خلافت سبب احترام و نزر گواری وی در نظر سایر ارکان و امراء دولت گردیده و این معنی بر تکبرش افزوده بود ، چه ابن ماهان از روزگار منصور دوانیقی بخدمت دولت و خلافت مشغول بود و جانشانی ها کرد . پس از مرگ منصور که در سال یکصد و پنجاه هشت « ۱۰۵۸ » هجری واقع شد عیسی بن موسی از بیعت بامهدی پسر منصور امتناع کرده همین ابن ماهان حاضر بود و امتناع اورا دید فوراً شمشیر کشیده فریاد زد « ای عیسی ، بخدای سو گند » اگر بیعت نکنی با همین شمشیر گردنت را میزدم » عیسی پس از این سخن بامهدی بیعت کرد و از آن روز مرتبه و منزلت ابن ماهان در دربار عباسیان بلند و از جند گردید ، ابن ماهان دوران چهار خلیفه را درک کرده بود که آخری آنها هرون الرشید بود این پیر مرد از جمله دشمنان برمکیان بود و با فضل بن الربیع در اضمحلال و اسقاط عظمت برمکیان پیمان بست و همداستان گردید . سبب تقرب و جهت بزرگواری و احترام وی هم در دربار امین همین مسئله بود و از همین جهت امین اورا رئیس قشون قرار داد ابن ماهان هم صادقانه با امین همراه و مساعد بود ، از آغاز سفر هرون بجانب خراسان ابن ماهان راجع بآینده اوضاع خلافت مضطرب و متفکر بود که چه خواهد شد ؟

هرش رئیس عیاران اضطراب و تشویش اورا در این قسمت دریافته و برای اطمینان

خاطر وی ملفان سعدون را به سمت غیب گوئی و ستاره شناسی بوی معرفی کرد، چنانچه گفتیم هرش به ابن ماهان وعده داده بود که ملفان را در آن شب نزد وی برد، ابن ماهان بر حسب وعده هرش منتظر ورود ملفان سعدون گردید و چنان چشم بردرد داشت که گوئی بر سر آتش نشسته است، ساعتی بیش نبود که چاپار بروی وارد و خبر مرگ هرون را باو داد و چنانچه دیدیم هر دو نشسته و درباره آینده سخن می گفتند پسر فضل بن الربیع هم بواسطه آنکه پدرش وزیر و متنفذ بود نزد همه محترم و غالباً بملاقات ابن ماهان میرفت در حین ورود چاپار پسر فضل هم حضور داشت و از قضیه مرگ هرون مطلع گردید ابن ماهان همینکه خبر ورود هرش را شنید سر بلند کرده هرش را دید که با ملفان سعدون وارد اطاق گردیدند ابن ماهان خود را خندان کرد و باین وسیله محبت و الطاف خویش را بوار دین نمودار کرد رفتار ابن ماهان نسبت بوار دین عموماً مانند اشخاص متکبر مغروری بود که بزور خود را متواضع و فروتن نمایش دهند و در عین حال خود بینی و غرور آنان بر همگان پوشیده و مستور نماید و حالت اصلیه آنها بر حاضرین مخفی نکردد اینگونه نفوس چنان با گرانی تواضع و احترام خود را نسبت بطرف انجام میدهند که آثار تکلف و تصنع از آن ظاهر و هویداست، ابن ماهان مخصوصاً در این گونه رفتار اصراری داشت و این تقسیم بر خوردن را یکی از شیوئی و حضائص ممدوحه خود می پنداشت، ملفان سعدون باینگونه ظواهر حال التفاتی نداشت و چون وارد اطاق شد توجیت گفت هرش پیش رفته و ملفان را با ابن ماهان معرفی کرده گفت این همان ملفان سعدونی است که سابقاً شرح حالش را بخدمت گفته ام و اینک او را به خدمت آوردم تا آنچه شنیده اید بالعیان مشاهده کنید ابن ماهان حرکتی بخود داد و در حالیکه با انگشتان ریش انبوه خویش را می پالید گفت جناب ملفان ستاره شناس غیب دان !! خوش آمدی، و بهر دو اشاره کرد تا نشستند، سپس بچاپار توجه نموده گفت در خصوص خبری که بمن دادی چون بی اندازه پریشان و دلنکران بودم قبل از آمدن

تو میخواستی از این ملفان محترم جو یا شود حال که تو آمدی و خبر را گفتی دیگر احتیاجی پرسش نیست آنکاه آب دهان را فرو برده گفت خوب شد او را شناختم شاید زمانی دیگر بعلم و دانش وی محتاج شویم، هرش از سخن ابن ماهان چنان پنداشت که رئیس قشون آنها را از مرگ هرون بی اطلاع میداند و میخواهد آن خبر را از آنها مستور دارد پس نگاهی بعلمان کرد که ملفان مقصود او را درک کرد، و چون میدانست خبری که خود بوسیله بهزاد بدست آورده هیچیک از حاضرین نمیدانند نگاه تندی بهرش افکنده شانه های خود را حرکت داد و خندید، هرش باین ماهان نگریسته گفت گمان میکنم رئیس محترم سخن نهانی با پسر آقای من وزیر و سلام چاپار دارد و ورود ما مانع جریان گردیده ابن ماهان خندیده آثار اهتمام و حدت از چشمانش آشکار شده گفت ما از ستاره شناسان هیچوقت بی نیاز نیستیم خصوص اینک، ویژه اگر صحت علم و دانش آنها را در فن غیب گوئی و تنجیم آزمایش و امتحان نمایم آنکاه نگاهی بسلمان کرد و گفت آیا تازه خبری داری که مانند داشته باشیم و خیلی مهم باشد.

ملفان باین اعتنائی گفت «شاید» هرش با صدای نسبتاً بلندی بر رئیس گفت خبری که شما اینک درباره اوس سخن می گفتید چند ساعت پیش ملفان برای من کشف نمود ابن ماهان خود را بنادانی زده گفت کدام خبر را میگوئی؟ هرش نگاهی بسلمان کرد ملفان مقصود او را دریافته گفت خبر مرگ هرون برای من تازه کی ندارد و اگر به کتاب مراجعه میکردیم ممکن بود . . .

فصل بیست و دوم - دهشت واضطراب

ابن ماهان از این سخن ملفان وحشت کرده بجاپار نگرست و هر دو متعجب شدند، پسر فضل از ملفان پرسید آیا خبری غیر از مرگ هارون میدانی؟ ملفان گفت هرون الرشید که خدایش رحمت کناد .